

بیرون آفتاب

مجموعه شعر دفاع مقدس، مقاومت و آیینی

شعبان کرمدخت



بیاض کز شکر

مجموعه شعر دفاع مقدس، مقاومت و آیینی

شعبان کرمدخت

فهرست

	مقدمه
۵۲ غم طولانی	۷
۵۳ وطن مهربان	۹
۵۵ کجاست پنجره؟	۱۰
۵۷ جمعه‌ی بی تو	۱۲
۵۸ در هوای وطن	۱۳
۵۹ یا حسین <small>علیه السلام</small>	۱۴
۶۱ چند رباعی	۱۶
۶۴ در لعنت غبار	۱۷
۶۸ بی چراغ یا حسین <small>علیه السلام</small>	۱۸
۶۹ آغاز زیبایی	۲۰
۷۰ روزهای بیقرار جنگ	۲۱
۷۱ شب فراوانی	۲۲
۷۲ هَل مین...	۲۳
۷۴ کنار دلم بمان	۲۴
۷۶ همچنان بیدار	۲۵
۷۷ قد قامت الصلاة	۲۷
۷۸ جان باختن	۳۰
۷۹ از ما نیست	۳۲
۸۰ ایران جان	۳۶
۸۱ کدام جمعه؟	۳۸
۸۲ کنار آینه	۳۹
۸۳ باران فرشته	۴۱
۸۴ بیقراری‌ها	۴۳
۸۵ رنگ شب	۴۵
۸۷ تا نقطه‌ی پایان	۴۷
۸۹ عشق مولا	۴۹
۹۰ با بهار	۵۱
	از حرم تا حرم
	دریای سرخ
	کشتار کودکان
	تابیایی
	دفتر اندوه
	راز عالم
	نگاه کن
	پنجره کو؟
	غزل‌های سوخته
	تصویر ماندگار
	تماشا کن
	کودکان، جنگ
	سوخت مادر تو
	خواهر سوخت
	بازهم جنگ: ۱
	بازهم جنگ: ۲

مقدمه

در شرایط کنونی که دشمن با تهاجم فرهنگی و جنگ نرم سعی در به انحراف کشاندن جامعه و به‌ویژه نسل جوان از آرمان‌ها و ارزش‌های ناب انقلاب اسلامی و دفاع مقدس را دارد، وظیفه‌ی اهالی فرهنگ و هنر به‌ویژه شاعران و نویسندگان است که در عرصه‌ی فرهنگی میدان مبارزه با دشمن را خالی نکنند، زیرا دفاع مقدس یک جریان فراگیر است که باید برای زنده نگاه داشتن آن، همه‌ی مردم همت والای خود را به کار گیرند تا در محضر حق تعالی شرمنده‌ی شهدا نباشیم.

زندگی انسان‌های وارسته که دل از تجملات دنیایی گرفته و در گرو جمال معنوی نهاده بهترین و زیباترین الگو برای زیستن خداپسندان است. در این میان شهدا پر از آثار ماندگار عارفانه زیستن‌اند و به همین جهت برای خدایی شدن از خود گذشتند و شعر شهادت را با جوهر خون نوشتند.

تفحص در زندگی شهدا، جانبازان، معلولین، مدافعین حرم و بازماندگان جنگ، یقیناً بیداری قشنگی را برای کسانی که معنویت را فراموش کرده‌اند، به دنبال دارد. ان شاء الله همه‌ی ما علاوه بر عالم بودن، عامل به آرمان‌ها و ارزش‌های ناب اسلامی، انقلابی و دفاع مقدس و پیرو امام راحل رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ و مقام معظم رهبری باشیم. به این امید که بتوانیم حضور پربار شهدا را بیش از همیشه احساس کرده و یادمان نرود که شهدا زنده‌اند و ناظر بر اعمالمان.

در راستای حمایت از شاعران و نویسندگان و در کل هنرمندان استان، مجموعه‌ی حاضر از شاعر کشور و استان، شعبان کرم‌دخت، که در برگیرنده‌ی شعرهای دفاع مقدس و آیینی است، با حمایت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران، به زیور طبع آراسته شد، امید که در ادامه نیز، شاهد چاپ آثار سایر نویسندگان و شاعران استان با نگاه حمایتی باشیم.

در پایان از عنایت جناب سرهنگ پاسدار محمدحسن سلامی، مدیر کل محترم اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران، دکتر سیدمحمد صادقی سنگدهی، معاونت محترم ادبیات، انتشارات و تاریخ دفاع مقدس و مقاومت این اداره کل که در به سامان رساندن این مجموعه، نقش دلسوزانه‌ای داشته‌اند، بی‌نهایت سپاسگزاریم.

انتشارات نماشون

تابستان ۱۴۰۳

قبولم کن

■ بدهدای بد ساحت مقدس امام عصر عجل الله فرجه

یا امام زمان عجل الله فرجه به جان شما
 پُرم از مهر بیکران شما
 با قدم‌های بیقرار بیا
 منم و خاک آستان شما
 کاش این جمعه بشکفد آرام
 راز تصویر مهربان شما
 می‌کند آفتاب را بیدار
 سر گلدسته‌ها اذان شما
 تا بیایی، به شوق می‌دوزم
 چشم در چشم آسمان شما
 ریخت بر جان عالم و آدم
 مهر بسیار خاندان شما
 دل شکسته، نشستم و خواندم
 غزلی تازه از زبان شما
 پُرم از یاد تو، قبولم کن
 باشم از خیل شاعران شما
 گریه‌دار است کار و بار دلم
 یا امام زمان عجل الله فرجه به جان شما

حرفی بزن

■ بد ایران عزیز و سربلند

ای سرزمین زنده در آشوب روزگار
تاریخ از تو دید قدم‌های استوار
من ماندم و دلی که پر است از امیدها
تنها مباد جان تو در روز کارزار
تنها مباد جان تو در روزهای سخت
باری، مباد بر دل تو رنج بی‌شمار
تاریخ سربلندتر از تو ندیده‌است
تاریخ با حضور تو باشد ادامه‌دار
تاریخ با شکوه خودت را ورق بزن
تاریخ سربلندی خود را به یاد آر
از هفت خوان عبور کن ای سرزمین مهر
مثل گذشته‌های خودت باش پایدار
در مرکز سپاه تو رستم هنوز هم
می‌آید از یمین تو، گاهی هم از یسار
ایران من، ببین که پس از قرن‌ها شده‌ست
تصویر کاوه‌های تو از دور آشکار
روزی هزار بار به البرز خیره شو
حرفی بزن از آرش و آن تیر بیقرار
حرفی بزن از آن همه غیرت که داشتی
والرین هنوز نشسته‌است شرمسار
با همتی که در تو و خیل یلان توست
از فتنه‌های دور و برت می‌کنی گذار

نادر نگاه می‌کند از دورها به تو
 ای خاک جاودانه، بمان شاد و کامگار
 از پایمردی‌ات سخنی تازه‌تر بگو
 از دشمنان گمشده‌ات چشم برمدار
 تا حصن تو حصین و چراغ تو روشن است
 اصلاً مباد بر تو رسد شرّ روزگار

ایران سربلند

■ به امید پیروزی ایران عزیز بر نیروهای اهریمنی

با پرچمی رها شده بر دوش آسمان
می آیی از کرانه‌ی تاریخ همچنان
دنیا شکوه نام ترا می‌کند مرور
ایران سربلند من ای خاک مهربان
تصویر جاودانه‌ی خود را نگاه کن
پیداتر از تو کیست در آینه‌ی زمان
دور و بر تو این همه گفتار ریخته
چون شیر شرزه غرّش خود را بده نشان
این وعده صادق است که پیروز می‌شوی
با تو کجاست، کیست، هم اندازه در جهان؟

تویی سحر آقا

■ به ساحت مقدس امام عصر علیه السلام

جمعه‌ای دیگر گذشت و آسمان روشن نشد
 رنگ تاریکی گرفتیم و جهان روشن نشد
 در شب دلتنگی ما، ماه سوسویی نداشت
 بر لب ما شعله‌ی شعری روان روشن نشد
 کوه‌ها با شانه‌های خسته از راه آمدند
 این زمین هم از کران تا بیکران روشن نشد
 جمع مستان چشم‌هاشان را به فردا دوختند
 خاطری در بزم شورانگیزشان روشن نشد
 نرگسی در لحظه‌های انتظار ما نرُست
 چشم‌های ما در آشوب زمان روشن نشد
 زرد و زاریم و نگاهی زنده و شاداب نیست
 در سکوت سفره‌ی ما قرص نان روشن نشد
 چون دعاگویان حضرت دست و پا گم کرده‌ایم
 جمعه‌ی دلتنگی ما همچنان روشن نشد

عشق است

• بد مناسبت حلول ماه مبارک رمضان

در زمین عشق در هوا عشق است
 در کجا عشق و ناکجا عشق است
 ماه پرواز تا فراسوها
 هر که از خود شود رها عشق است
 ماه خون و شقیقه و شمشیر
 فزت ... این راز آشنا عشق است
 آن چه آن تیغ کرد با مولا
 مثل اندوه نینوا عشق است
 خون مولا هنوز می جوشد
 نه، نمرده ست، زنده با عشق است
 خون محراب و منبر کوفه
 گر ببینیم این دو را عشق است
 به خداوند کعبه ی جاوید
 زخم از دید مرتضی عشق است
 یا علی، عشق بی تو یعنی چه ؟
 با تو روشن ترین صدا عشق است
 عشق با خون تو شود آغاز
 چون خدا خواست، خون بها عشق است
 خون تو اتفاق افتاده ست
 تا بدانیم کربلا عشق است
 تا بدانیم زینبی هم هست
 کوفه تا شام رد پا عشق است

آن چه خواهد خدا، همان خوب است
 یار چون خواست، پس جفا عشق است
 عشق یعنی: رها شدن از خویش
 عشق یعنی: بیا، بیا عشق است
 در شب قدر، آن شب رحمت
 همه‌ی لحظه، لحظه‌ها عشق است
 چیست در سجده‌های طولانی؟
 چیست مفهوم ربنا؟ عشق است
 چیست در مکه‌ای که می‌بینیم؟
 چیست در مروه و صفا؟ عشق است
 جان خود را فدای عشق کنیم
 راز قربانی منا عشق است
 بوی بال فرشته می‌آید
 همه جا روشن است، تا عشق است
 آن گفتیم و آن چه می‌گوییم
 همه عشق است ماجرا، عشق است
 عشق یعنی صدای بی‌آغاز
 در جهان یا دل است، یا عشق است
 هر چه در روزگارها دارد
 رنگی از مهر یا وفا، عشق است
 به نفس‌های عاشقان سوگند
 همه جا، در زمین، هوا عشق است

داغ، دلتنگی

■ بد احترام سیستان و بلوچستان سیل زده

سیستان من، بلوچستان من
 مشرق ایران جاویدان من
 سرزمین بیقراری‌ها مدام
 سرزمین رنج بی‌پایان من
 داغ، دلتنگی، فراوان ریخته
 در مسیر چشم سرگردان من
 سیل، سیل اشک تو جاری می‌شود
 روز و شب از بستر دامان من
 ای بلند آوازه‌ی تاریخی‌ام
 گندم تو بود عمری نان من
 می‌وزد از سمت عیاران تو
 سربلندی بر دل ایران من
 مثل یعقوب تو کو در روزگار؟
 تا بریزد مهر را بر خوان من
 فرخی کو؟ در قلم گردانی‌اش
 بشنود سوز ترا از جان من
 گفت از "غزنین که مثل پار نیست"
 کاش شعری گوید از دوران من
 "نوحه و بانگ و خروش" آید به گوش
 رنگ ماتم ریخت بر دیوان من
 چاره‌ی کار تو ای دل اشک نیست
 گریه کن با چشم خون افشان من

جهان، خسته

■ یا امام زمان علیه السلام

روزگار بدی است، جان خسته است
 یا امام زمان علیه السلام جهان خسته است
 هیچ زیبایی ای نمی بینیم
 ماه خسته است، آسمان خسته است
 تیرگی‌ها ادامه دار شده است
 روشنایی در این میان خسته است
 افق دور را تماشا کن
 نقش خورشید همچنان خسته است
 جاده‌ها را ببین کم آوردند
 راه‌ها دور شد، نشان خسته است
 غزلی از لبی نمی ریزد
 شعر خسته است، داستان خسته است
 پیرها در مسیر گم شده‌اند
 باورم شد دل جوان خسته است
 آه از این روزهای پر آشوب
 هم زمین خسته، هم زمان خسته است
 جمعه‌ها، جمعه‌های بی برگشت
 راز تقویم را بخوان، خسته است
 خانه‌ها را نگاه کن، آقا
 بر سر سفره بوی نان خسته است
 آه مولا، به جان تو سوگند
 نیستی، حال و روزمان خسته است

آه ای وطن!

■ بد احترام ایران عزیز و شکوه تاریخی اش

آه ای وطن، وطن، وطن، وطن مهربان من!
 از شور تو پر است کران تا کران من
 زخم هزارساله‌ی خود را مرور کن
 اصلاً بریز درد خودت را به جان من
 بی مهر تو چراغ ندارم در این مسیر
 ای یاد تو به سفره‌ی من آب و نان من
 تاریخ سربلندتر از تو ندیده‌است
 ای تو همیشه خانه‌ی امن و امان من
 رازی ست در سکوت دماوند تو هنوز
 رازی که هست آینه‌ی همچنان من
 آن دور در مسیر افق‌های آشنا
 زیبایی‌ات ادامه‌ی رنگین کمان من
 شور خلیج فارس کجا می‌برد مرا
 این آب بیقرار پر است از نشان من
 مازندران و جلوه‌ی زیبایی خزر
 لبریز باد از تو تمام جهان من
 تا پر شود تمام من از روشنایی‌ات
 با آفتاب می‌رسی از خاوران من
 از روزهای خوب خودت بیشتر بگو
 زیبایی تو می‌وزد از آسمان من
 جز مهر تو نخواند دل من حکایتی
 جز نام تو مباد به زیر زبان من

تصویر تو روایت تاریخی من است
 بالای تو بلندترین کهکشان من
 با حرف‌های تازه‌ای از راه می‌رسی
 می‌ریزد از لبان تو شعر روان من
 تا از شکوه جاذبه‌ات حرف می‌زنم
 چون روز روشن است سکوت شبان من
 بی تو در این زمانه‌ی تردید و طردها
 نقش امید ریخته از داستان من
 حَمَامِ فین و فاجعه‌ی رگ‌بُران تو
 این بود، این درایت صاحبقران من
 راز گذشته‌های خودت را به من بگو
 حرفی بزن ز هیمنه‌ی دودمان من
 پیشانی من است که بر خاک ریخته‌ست
 ای درگهت همیشه بلند آستان من
 از پشت کوه آمدم، از پشت برف‌ها
 سیمرغ من کجاست؟ تویی آشیان من
 من راز جاودانگی‌ات را سروده‌ام
 زیبایی‌ات نشسته میان بیان من
 خاک تو خاک نیست که میراث قرن‌هاست
 آه ای وطن، وطن، وطن جاودان من!

هزار بادیه

جانی که شکل سوختن اش عاشقانه نیست
 شیدایی اش در آینه‌ها جاودانه نیست
 عاشق هزار جور اگر حرف می‌زند
 یک ذره لابه‌لای زبانش بهانه نیست
 مجنون هزار بادیه را پابره‌نه رفت
 شورش ادامه دارد و در بند خانه نیست
 زیبایی تمام جهان را مرور کن
 بی‌رنگ و بوی عشق جهان شاعرانه نیست
 هر صبح سر به شانه‌ی خورشید می‌نهم
 وقتی که هیچ پنجره‌ای در میانه نیست
 حافظ هنوز با غزل از راه می‌رسد
 مثل زلالی سخنش در زمانه نیست
 از دام و دانه‌های فراوان گریختیم
 عنقای ما مگو که بلند آشیانه نیست

خداوندا

■ تصویر مهربان سه کودک غزدهای را دیدم که راحت و آرام خوابیده بودند. خوابی ابدی با پیراهن و کوندی خونین.

باز هم کودکان خداوندا
 خون شان شد روان خداوندا
 درد ما را ببین، کم آوردیم
 اشک ما را بخوان خداوندا
 ناامیدان کوچک ما را
 به امیدی رسان خداوندا
 آه از این بمبها که می ریزد
 تار شد آسمان خداوندا
 به کجا می رسد، نمی دانم
 کار و بار جهان خداوندا
 تا به داد جهان ما برسد
 کو امام زمان علیه السلام خداوندا؟!
 تو خودت مهربان تر از همه ای
 گریه کن همچنان خداوندا!

از حرم تا حرم

▪ به احترام پنج شهیدی که در سوریه کربلایی شدند.

باز از سمت دیگر آوردند
 دسته گل‌های پرپر آوردند
 از حرم تا حرم نگاه کنید
 دسته دسته کبوتر آوردند
 شام را کربلای خود کردند
 زخم‌های معطر آوردند
 خواهران! از میانه‌ی سنگر
 باز نعش برادر آوردند
 از حرم تا حرم نگاه کنید
 سروهای تناور آوردند
 باز از غربت شبانه‌ی شام
 پنج چشم منور آوردند
 جان‌شان زیر آتش سنگین
 دل‌شان را به مجمر آوردند
 دست و پا این سو و سر آن سوتر
 جمع‌های مکسر آوردند
 کاش با خون خود نوید دهند
 پا ز پوتین‌شان درآوردند

دریای سرخ

■ به احترام غیرت دلاوران یمن که اگر با خون شان دریا را سرخ کنند، دست از مبارزد نمی‌کشند.

لب باز کن، ز غیرت اهل یمن بگو
 تاریخ‌ها به یاد او یس قرن بگو
 دریای سرخ را به تماشای خود بیار
 از همت همیشه‌ی مردان سخن بگو
 هَمْدان قبیله‌ای ست، علی ؑ را شناخته‌ست
 از شور یاوران حسین ؑ و حسن ؑ بگو
 از دور اگرچه زوزه‌ی مرحب رسد به گوش
 از بازوان این همه خیبر شکن بگو
 دنیا به صهیونیست اگر دل سپرده‌است
 از کودکان سوخته و بی‌کفن بگو
 بسیار دشنه ریخته بر سینه‌های ما
 از روزگار خسته و سیل فتن بگو
 یا صاحب الزمان ؑ تو به داد جهان برس
 با ما تو هم ز غیرت اهل یمن بگو

کشتار کودکان

■ بداهه‌ای به احترام صدمین روز مظلومیت کودکان در جنگ نابرابر غزه.

صد روز جنگ و وحشت و کشتار کودکان
 صد روز بیقرار و دل زار کودکان
 چشمی برای دیدن شان و امنی شود
 ای وای بر غریبی بسیار کودکان
 آن دست که روایت این جنگ را نوشت
 کوتاه‌تر نیافت ز دیوار کودکان
 انگار سر نهاد به دامن کوه و دشت
 ماه از کرانه‌های شب تار کودکان
 این خون کیست ریخته بر گونه‌های گل
 پاییز ریخته‌ست به گلزار کودکان
 دنیا اگرچه دید، خجالت نمی‌کشد
 از سرخی نشسته به رخسار کودکان
 در کوچه‌های غزه‌ی دلتنگ می‌رسیم
 از هر طرف به آه شرر بار کودکان

تا بیایی

■ به ساحت مقدس امام عصر (عج) که جان جهان ماست.

چقدر مانده از جهان آقا!
تا بیایی تو در میان آقا!
تا بدانی چه بر زمانه گذشت
شعرهای مرا بخوان آقا!
نیستی، بیقراری بسیار
مانده در جان عاشقان آقا!
بر لبی لذت تبسم نیست
مانده بر دل غمی گران آقا!
از جهان بوی جنگ می آید
هیچ کس نیست در امان آقا!
از زمین ناگهان ببر ما را
به تماشای آسمان آقا!
این همه آتش از کجا برخاست
جان ما سوخت ناگهان آقا!
این جهان را که غرق سوختن است
از تب جنگ وارهان آقا!
مثل تو کیست در زمانه‌ی بد
هم صدا با صدای مان آقا!
تویی آن راز که خدا فرمود
می دهی راه را نشان آقا!
پرده‌ی غیب را کنار بزن
با دلی روشن و روان آقا!

ما به پایان خویش نزدیکیم
ای سرآغاز داستان آقا!

■ دی ۱۳۵۲

جان جهان با تو مسلمان شده
 ای نفست راز جهان یا رسول
 چشم تو آغاز جهان یا رسول
 بی تو جهان حال و هوایی نداشت
 لال ترین بود و صدایی نداشت
 آمدی و جان جهان تازه شد
 عشق وزید و دل و جان تازه شد
 سمت تو ای نور جلی آدمم
 من به تماشای علی آدمم
 با تو اگر نیست برابر علی
 یکسره تکرار شدی در علی
 ختم رسل، جان جهان همه
 نسخه ی تو، خط امان همه
 جسم جهان بی نفست جان نداشت
 بی تو نبوت سر و سامان نداشت
 ای تو امین امنا یا رسول
 چشم تو اعجاز خدا یا رسول
 ما کم و بسیار فراوان تویی
 سوخته ماییم و چو باران تویی
 خاکم و افتاده به راه توأم
 تشنه ی یک جرعه نگاه توأم
 معنی و منظور فقط چشم توست
 نور علی النور فقط چشم توست
 روح فلک، معنی سرمد تویی
 جان جهانی و محمد تویی

شعر شوم کاش بخوانی مرا
خوب به پایان برسانی مرا
کاش در این شب، شب بی حوصله
از تو و چشم تو بگیرم صله
کاش شروع دگری بود و من
راز طلوع دگری بود و من

دفتر اندوه

■ به ساحت مقدس پیامبر اعظم اسلام ﷺ

ای تو سرآغاز زمان تا هنوز
 چون تو ندیده‌است جهان تا هنوز
 این همه رحمت که به چشمان توست
 دل، دلم آهوی بیابان توست
 چشم به چشم تو اگر دوخت عشق
 در تب زیبایی تو سوخت عشق
 صبح به زیبایی لبخند توست
 راز غزل در دهن قند توست
 از شب تنهایی خویش آمدم
 با دل شیدایی خویش آمدم
 آمدم و درد مرا چاره کن
 دفتر اندوه مرا پاره کن
 آتش بسیار به جان من است
 شعله‌ور از عشق روان من است
 ای دل تو وسعت "سینای" عشق
 با تو رسیدم به تماشای عشق
 ما همه چون قطره و دریا تویی
 پنجره‌ی روشن فردا تویی
 ای تو امین، ای تو امان همه
 روشنی جان و جهان همه
 آمدی و عشق فراوان شده

راز عالم

■ بداده ای به ساحت مقدس ولی الله اعظم مولا علی علیه السلام

یا علی! یک کعبه ایمان، در کنار انبیایی
تو بلند آوازه‌ای، تصویری از نور خدایی
کعبه‌ای در جان خود داری، تمام مکه‌ای تو
این تویی، دیوار را آرام چون در می‌گشایی
یا علی! بر جان عالم نقش عشق جاودانی
بر دل ما که پراست از جذبه‌ی تو، مقتدایی
راز عالم را تو می‌دانی، تویی دانای هستی
روشنایی‌های تو یعنی: که مفهوم ضیایی
با رسول مهربانی‌ها برادر کیست جز تو
مثل هارونی، بزرگی، در کنار مصطفایی
نقش تصویر ترا دیدم در اوج آسمان‌ها
روز در کار زمین، شب راز دار ماه مایی
نام تو عشق است، زیبایی است از آغاز خلقت
همچنان در گوش ما راز صدای آشنایی
هیچ جایی نیست خالی باشد از زیبایی تو
خالی از نقش نگاه تو نباشد هیچ جایی

یک مدینه آفتاب از چشم تو ریزد به جان‌ها
از بزرگی‌های تو این بس که راز هل اتایی...
با همان انگشتی وقت نماز عاشقانه
از فقیران دستگیری می‌کنی، روح عطایی
در نماز خود نیاز دیگران را می‌شناسی

تو فقط داری به دست خود لوای انمایی...
 آمدی با فرق خونین، یک محرم بغض داری
 راز مظلومیتی، انگار تو در کربلایی
 کوفه، کوفه بی وفایی‌های ما را می‌شناسی
 بی وفایی دیدی اما باز معیار وفایی
 یا علیّ عالی‌اعلا، که همتایی نداری
 مثل تو کو در زمین؟ آیینه‌پرداز سمایی
 گاه تصویر ترا در مروه‌ی جان می‌نگارم
 گاهی از سعی قدم‌های تو می‌ریزد صفایی

نگاه کن

■ بد جان های مظلومی که در حادثه‌ی تروریستی کرمان آسمانی شدند و توسل
بد ساحت مقدس امام عصر (عج) :

آئینه را دوباره بچرخان، نگاه کن
از هر کجا که هست به ایران نگاه کن
خون است و خون، ادامه‌ی رنگین کمان شهر
این زخم را به شانه‌ی کرمان نگاه کن
از بس صدای خون شهیدان بلند شد
این شهر را همیشه چراغان نگاه کن
تا بنگری هوای زمستان چگونه است
گاهی به رنگ سرخ خیابان نگاه کن
اصلاً برای دیدن تصویر عاشقان
نوری به چشم خویش بیفشان، نگاه کن
آن دست‌های ریخته بر خاک مال کیست؟
این پای کیست، مانده بدین سان؟ نگاه کن
اصلاً کم و زیاد ندارد در این مسیر
تا عشق می‌دهد به تو فرمان نگاه کن
تصویرهای ریخته بر خون و خاک را
با چشم بیقرار، کماکان نگاه کن
این جا کجاست؟ حادثه‌ها حرف می‌زنند
این جا کجاست؟ های، فراوان نگاه کن
اندوه بی‌شمار وطن را به یاد آر
بر جسم تابناک شهیدان نگاه کن
تا آفتاب را به تماشا بیاوری

بر رود خون که ریخت به میدان نگاه کن
 از خاطرات زنده‌ی اینان سخن بگو
 بر زلف خون گرفته‌ی آنان نگاه کن
 با چشم‌های شعله‌ورت تا همیشه‌ها
 خون را میان دفتر و دیوان نگاه کن
 نقش نگاه کودکی آن جا به خاک ریخت
 این ماه را همیشه در ایوان نگاه کن
 آن جا صدای سوخته‌ی مادرانه را
 با چشم‌های زار و پریشان نگاه کن
 هی، درد، درد، درد در آواز خود بریز
 هی، اشک، اشک، اشک، اشک بیاران نگاه کن
 تاریخ ما ز خون شهیدان نوشته شد
 گاهی به نقش خاطره‌ها مان نگاه کن
 آرام راز حادثه‌ها را ورق بزن
 یعنی: به چار سوی خیابان نگاه کن
 اهریمنان به نقش نگین کی رسیده‌اند
 آن دور به شکوه سلیمان نگاه کن
 گاهی نظر به حضرت شمس‌الشموس کن
 از دورها به صحن و شبستان نگاه کن
 تاریکی زمانه‌ی ما شد ادامه‌دار
 هر دم به آفتاب خراسان نگاه کن
 با حجت خدای خودت هم سخن بگو
 پا شو، به نقش نرگس بستان نگاه کن
 از روزگار گم‌شده‌ی خود عبور کن
 پا شو، به چشم نادره‌ی جان نگاه کن

ای حجت خدا، به خدا خسته ایم ما
 ظلم است روی شانهِی انسان نگاه کن
 اندوه را برای دل ما نوشته اند
 ما را میان آتش حرمان نگاه کن
 ماییم آن غریبه، جهان مال ما که نیست
 بر حال ما به حرمت قرآن نگاه کن
 آقا! بهار را به زمستان ما بیار
 بر خاک جاودانه‌ی سلمان نگاه کن
 بی ضامنیم، کیست که رحمی کند به ما
 بر ما چو آهوان هراسان نگاه کن
 از چار سو ز ظالم و کافر جهان پر است
 بر حال و روز خلق مسلمان نگاه کن
 دنیا پر از صداست، ولی کو صدای ما
 بر ما تویی، تو حجت و برهان، نگاه کن
 از هر طرف به لعنت امواج می خوریم
 ما را میان این همه توفان نگاه کن
 این جا نه کوفه است که پیمان شکن شویم
 ما را همیشه بر سر پیمان نگاه کن
 آقا، هزار مرتبه دل های ما شکست
 داریم می رسیم به پایان نگاه کن
 شد بارگاه این همه فرعون جهان ما
 موسای جان، به این همه ثعبان نگاه کن
 عیسی تویی به خلق جهان زندگی ببخش
 ما را میان غربت زندان نگاه کن
 روح پیمبرانه‌ی خود را نشان بده

ما را در این معادله احسان نگاه کن
ماییم و یک گذشته پر از درد و داغها
ای جان، هزار بار به ایران نگاه کن

■ دی ۱۴۰۲

پنجره کو؟

• در فیلمی کوتاه کودک مظلومی در شزه، زیر خروارها خاک خوابیده بود و دست‌های کوچکش بیرون از خاک تقلا می‌کرد تا زنده بماند. دیدن این صحنه‌ی غم‌انگیز بیانه‌ای شد تا این شعر را بداهد بنویسم.

کودکی دست و پا زنان می‌گفت
 زیر آوار مانده آوازم
 قاب شد زیر خاک تصویرم
 پنجره کو؟ کجاست پروازم؟

کودکی دست و پا زنان می‌گفت
 به کدامین گناه باید مرد
 آه از این شب که بی‌سحر مانده‌است
 بی‌تماشای ماه باید مرد

کودکی دست و پا زنان می‌گفت
 خانه ویران شد و پناهی نیست
 غیر مردن که سهم ما شده‌است
 چشم‌هامان به هیچ راهی نیست

کودکی دست و پا زنان می‌گفت
 مثل تقدیر ما که داشت؟ بگو
 چه کسی مثل ما هزاران بار
 سر به خاک سیه گذاشت؟ بگو

کودکی دست و پا زنان می‌گفت
 سهم ما را چه خوب دنیا داد
 می‌کشم با گلوی کوچک خویش
 بر سر روزگار بد فریاد

کودکی دست و پا زنان می‌رفت
 به تماشای آسمان دگر
 می‌رود با گلوی خاک‌آلود
 سمت زیبایی جهان دگر

کودکی دست و پا زنان می‌رفت
 کودکی دست و پا زنان در خون
 دشنه‌ها را ردیف می‌بینم
 آه از این جنگ، آه از این ملعون

کودکی دست و پا زنان کوچید
 کودکی دست و پا زنان پرزد
 کوه را در مقابل خود دید
 از دل خاک ناگهان پرزد

خاک را و نهاد و پرزد و رفت
 داشت در چشم خود نشان خدا
 چون عقابی که پیش از این خواندیم
 نقطه‌ای شد در آسمان خدا

غزل‌های سوخته

▪ بد احترام زینبید و شهید ارجمند سیدرضی موسوی.

مردان بیقرار در آینه‌ی زمان
 لبخند می‌زنند به خورشید مهربان
 لبخند می‌زنند به آینه‌های دور
 لبخند می‌زنند به نقش ستارگان
 در چشم‌های‌شان غزلی سرخ ریخته
 تصویری از امید و امانند همچنان
 یک زینبیه راز در آوازشان رهاست
 جز شور عشق نیست میان صدای‌شان
 از ما چه مانده‌است؟ غزل‌های سوخته
 ز آنان چه ماند بر دل ما؟ داغ جاودان
 آه ای رضی! رضا برضائک مرام توست
 چون تو که بیقرار علی علیه السلام بود و خاندان؟

تصویر ماندگار

■ به احترام خون یازده شهیدی که مظلومانده به ابدیت پیوستند. روحشان شاد.

مردان سربدار وطن یادشان بخیر
 بودند بیقرار وطن یادشان بخیر
 جانهای عاشقی که در آشوب روزگار
 ماندند در کنار وطن یادشان بخیر
 چون ریل سر به خاک حمیت نهاده‌اند
 تا بگذرد قطار وطن یادشان بخیر
 بر خون جاودانه‌ی شان نقش بسته است
 تصویر ماندگار وطن یادشان بخیر
 با خون سرخ خویش به دل‌ها نوشته‌اند
 خطی از اقتدار وطن یادشان بخیر
 نام و نشان‌شان همه عشق است و روشنی
 مردان نام‌دار وطن یادشان بخیر
 پاییز زرد می‌گذرد از کرانه‌ها
 گل می‌کند بهار وطن یادشان بخیر
 یک سیستان و این همه رستم که بوده‌اند
 در متن کارزار وطن یادشان بخیر
 بالا گرفت با نفس تابناک‌شان
 این روزها عیار وطن یادشان بخیر
 این مردهای مرد که در خون شکفته‌اند
 بودند از تبار وطن یادشان بخیر
 جان داده‌اند در شب میدان، نخواستند
 خونین شود عذار وطن یادشان بخیر

بر لب چه داشتند در انبوه خاک و خون
 جز لذت شعار وطن؟ یادشان بخیر
 با روبه‌هان بگو که چنان شیر شرزه‌ای
 کردند جان نثار وطن، یادشان بخیر
 منصور وار چشم به خورشید داشتند
 معراج بود دار وطن یادشان بخیر
 اینان که بوده‌اند؟ سوال همیشه‌هاست
 بودند افتخار وطن یادشان بخیر
 از خون‌شان مپرس که باشد در این مسیر
 راز ادامه‌دار وطن یادشان بخیر
 تاریخ را مرور کن از دورها بگو
 از خون بی‌شمار وطن یادشان بخیر
 آنان که در گذشته‌ی ایران سرفراز
 بستند دل به کار وطن یادشان بخیر
 آنان که با حکایت تاریخ آمدند
 در راه استوار وطن یادشان بخیر
 هم آن‌که در یمین سر دشمن به گرز کوفت
 هم آن‌که در یسار وطن یادشان بخیر
 شانه بلندها که در آئینه‌ی قرون
 بودند کوهیار وطن یادشان بخیر
 با این‌که نیستند ولی مثل ماه دور
 ماندند در مدار وطن یادشان بخیر

تماشا کن

■ به احترام ام ابیها علیها السلام که دل و جان شیعیان عزادار اوست.

دل عزادار و جان عزادار است
 آه، جان جهان عزادار است
 اشک تصویر بیقراری هاست
 متن شعر روان عزادار است
 خانه ماند و سکوت سنگینش
 در و دیوارمان عزادار است
 بغض گلدسته را تماشا کن
 کلمات اذان عزادار است
 هرکه دارد صدا، دلش تنگ است
 هرکه دارد نشان، عزادار است
 برگ ها روی خاک می مویند
 کوچه، کوچه خزان عزادار است
 از مه دور دست ها پیدا است
 چون زمین، آسمان عزادار است
 ما و آئینه ها، چه می بینیم
 نفس عاشقان عزادار است
 نه فقط آب تشنه می گذرد
 بر سر سفره نان عزادار است
 نه فقط شب سیاه بر تن کرد
 که سپیده دمان عزادار است
 شانهای استوار کوه دور
 می خورد هی تکان، عزادار است

هفت دریا که در مقابل ماست
 طرح امواج شان عزادار است
 چهره‌ی آفتاب زرد شده‌ست
 چیست زردی؟ بخوان عزادار است
 بیقراری ست نقش چهره‌ی ما
 دل پیر و جوان عزادار است
 کربلا ماند و سوگواری‌ها
 مشهد و جمکران عزادار است
 چه گذشته ست بر علی علیه السلام آن شب
 شیعه در هر زمان عزادار است
 زانوی خسته‌ی علی علیه السلام یعنی:
 آن دل مهربان عزادار است
 یا علی علیه السلام جان! نگاه کن، تاریخ
 بر سر و رو زنان عزادار است
 سر به دامان بیقراری‌هاست
 عالمی همچنان عزادار است
 آسمان را نگاه کن، ابری ست
 "فاطمیه" ست، جان عزادار است

کودکان، جنگ

■ بداهدای برای قنداقه‌های خونین بچه‌های معصوم غزه.

آی قصاب باشی غزه!
کودکان را به حال خود بگذار
طرح ساطور دست‌هایت را
از سرو دوش نازشان بردار

کودکان، جنگ را نمی‌فهمند
کودکان، جنگ را نمی‌دانند
کودکان را مخواه در قنداق
همچنان اشک خون بیفشانند

این همه دست‌های کوچک را
زیر خاک سیاه کاشته‌ای
روزی این دانه‌ها بزرگ شوند
باز اکتبر خون نگاشته‌ای

آی قصاب باشی غزه!
دل خوشی را به خواب خواهی دید
جاده‌ای را که می‌روی بر آن
در مسیر سراب خواهی دید

بمب و موشک روانه کمتر کن
سمت لبخند کودکانه‌ی شان

سمت آینه‌ی تو می‌ریزد
هرچه خون است در ترانه‌ی شان

آی قصاب باشی غزه!
آن چه کردی قمار تاریخی است
سمت قنداقه‌شان تماشا کن
خون‌شان یادگار تاریخی است

راز قنداقه‌های خونین را
می‌نویسیم بر کتیبه‌ی یاد
"به کدامین گناه کشته شدند"
این همه چشم‌های کوچک و شاد

این همه چشم‌های نورانی
این همه چشم‌های شورانگیز
خش خش برگ‌هاست؛ می‌آید
چقدر بد گذشت این پاییز

سوخت مادر تو

■ این غزل را بد یاد کودکان غزه نوشتم که بر بالین جنازه‌های سوختنی مادران‌شان زارزار می‌گریند.

پیش چشم تو در برابر تو
 چه غریبانه سوخت مادر تو
 چشم کور جهان نمی‌بیند
 بمب‌هایی که ریخت بر سر تو
 چه کسی آمده‌است، حرف بزن
 به تماشای چشم پرپر تو
 مثل پاییز زرد و زار شدی
 سوخت زیبایی صنوبر تو
 صبح می‌آید و نمی‌تابد
 آفتاب بلند خاور تو
 آه، آن لحظه خوب یادت هست
 اشک‌های تو بود و معجز تو
 در مصافی که دست تو خالی است
 گریه کن، اشک توست لشکر تو
 آه، در آتش فراوان سوخت
 گیسوان بلند مادر تو
 شب که با چشم‌های مهرانگیز
 می‌نشیند کنار بستر تو؟
 حالیا خانه ماند و تنهایی
 هیچ‌کس نیست یار و یاور تو
 پا شو، آیینه را تماشا کن

خالی از روشنی است منظر تو
فکر کن این عروسک زخمی
هست مثل همیشه خواهر تو

خواهر سوخت

■ صدای کودک همیشه صدای زندگی است. این صدای شاد و مهربانگیر هیچ‌گاه و هیچ‌جا نباید با غرش مهیب جنگ خاموش شود.

امشب است، آن شبی که یکسر سوخت
 غزه در جنگ نابرابر سوخت
 آتش سامری زبانه کشید
 دل موسای جان مکرر سوخت
 زیر این بمب‌ها که می‌ریزد
 چقدر شاخه‌ی تناور سوخت
 کودک این صحنه را به چشمش دید
 که پدر در کنار مادر سوخت
 بازوان برادرش گم شد
 گیسوان بلند خواهر سوخت
 از غم کودکان غزل بنویس
 آتش افتاد و خشک با تر سوخت
 ناله‌ی دخترانه می‌آید
 که در آتش هزار معجز سوخت
 چقدر چشم‌های روشن و شاد
 زیر آتش کنار معبر سوخت
 چقدر آه ریخته بر خاک
 چقدر دل به روی مجمر سوخت

از هوا آتش است می‌بارد
 به کجا پرزند؟ کبوتر سوخت

بر سر کوچه بمب می‌ریزد
 بازی کودکانه دیگر سوخت
 خبر از باده‌ی گوارا نیست
 ساقی از دست رفت، ساغر سوخت
 خانه، مدرسه، دفتر امداد
 هرچه دیوار بود چون در سوخت
 چه غباری بلند شد آن دور
 مسجدی شد خراب و منبر سوخت
 جنگ این نیست، عین کشتار است
 چشم‌های هزار مادر سوخت
 نه فقط هیتلر دلش خون است
 هم از این غم دل سکندر سوخت
 آی! تاریخ را ورق بزنید
 در کجا کودکی به سنگ سوخت
 از سکوت جنازه‌ها پیدا است
 آتش افتاد و جان لشکر سوخت
 به علی علیه السلام می‌برم پناه امشب
 دل ز دست جهود خیبر سوخت
 آسمان ماند و بغض بسیارش
 این سو، آن سو چقدر اختر سوخت
 صبح می‌آید و نمی‌آید
 که دل آفتاب خاور سوخت

بازهم جنگ: ۱

■ دیدن تصویرهای خون آلود و اشکبار چند کودک بی گناه بیاندای شد تا این شعر سروده شود.

باز هم جنگ، جنگ لا کردار
 باز هم تیر و ترکش بسیار
 باز طیاره‌های هول‌انگیز
 که فرو ریخت ناگهان دیوار
 باز هم آتشی که می‌بارد
 از هوا بر زمین ناهموار
 بمب می‌ریزد و قرار گرفت
 دامن شهر در مسیر شرار
 باز هم کودکان که می‌گریند
 باز هم لحظه‌های جان آزار
 آه از این چشم‌های خون‌آلود
 آه از این سینه‌های حسرت‌بار
 یک جهان بغض در گلو مانده‌ست
 از نفس‌ها گریخت صبر و قرار
 به هوای صدای سوختگان
 ناله می‌ریزد از شب نیزار

نه به لیل است خاطری آرام
 نه به شادی رسد دلی به نهار
 کوچه‌ها خسته، کوچه‌ها تاریک
 خبری نیست از امید انگار

بر لبی نیست لذت لبخند
خانه‌ای نیست روشن از دیدار
چشم‌هایی که مهربان بودند
مانده در زیر تلی از آوار
ماه تصویر مبهمی دارد
مانده در جان او غمی بسیار
سهم ما نیست شعر و زیبایی
هرچه آئینه را گرفت غبار
از رخ آفتاب صبح دمان
ریخت آن روشنایی سرشار
دل خوشی را چه زود باختیم
گویا زندگی شده ست قمار
کوچه لبریز از جنازه شده است
آی! آهسته تر قدم بردار
وادی ایمنی نمی بینیم
همه جا را فرا گرفت مزار
راوی بیقراری دل هاست
اشک‌هایی که مانده بر رخسار

بازهم جنگ: ۲

■ فغان ز جغد جنگ و مرغواى او که تا ابد بریده باد نای او ملک الشعراء بیار:

باز هم جنگ و باز ویرانی
 باز هم وحشت و پریشانی
 باز هم کودکان که می‌میرند
 باز هم درد و داغ طولانی
 جنگ یعنی: شکستن دل‌ها
 مثل زخمی است، روی پیشانی
 سهم دل‌های مهربان از جنگ
 حسرت است و غمی که می‌دانی
 جنگ اصلاً به جغد می‌ماند
 همه‌ی کار اوست ویرانی
 چه فغانی ز مرغوايش داشت
 شاعر دردمند ایرانی
 کاش جنگی نبود از آغاز
 کاش چشمی نبود بارانی

غم طولانی

■ قنداقه‌ی خونین کودکی در غزه بیانه‌ای شد تا این غزل را بداهه بنویسم.
خون از پیشانی و صورتش می‌ریخت.

خون پیشانی ترا دیدم
رنگ ویرانی ترا دیدم
چشم واکردنت چه حالی داشت
غم طولانی ترا دیدم
اشک تو حرف تازه‌ی دل توست
بغض پنهانی ترا دیدم
منم و یک غزل پریشانی
که پریشانی ترا دیدم
در همان چشم‌های کوچک تو
روح توفانی ترا دیدم

وطن مهربان

■ غزلی منظوم و بداهه، به احترام ایران عزیز.

وطن مهربان من، ایران!
 ای تو روح و روان من، ایران!
 دل خوشی هرچه هست سهم تو باد
 درد و داغت به جان من، ایران!
 در هوای تو می‌کنم پرواز
 که تویی آشیان من، ایران!
 نذر تو باد در کشاکش‌ها
 شعرهای روان من، ایران!
 نام تو مثل ماه می‌خندد
 در شب آسمان من، ایران!
 نقش زیبایی ترا دارد
 طرح رنگین کمان من، ایران!
 بی‌تماشای تو دلم تنگ است
 ای تو جان و جهان من، ایران!

مثل شور ادامه‌دار غزل
 می‌وزی از زبان من، ایران!
 روشن از برکت همیشگی توست
 لحظه‌های اذان من، ایران!
 بر سر سفره‌ی بزرگ توام
 مهر تو چیست؟ نان من، ایران!
 تا پراز غیرت دماوندم

هست نامت نشان من، ایران!
مثل سرو استوار می‌مانی
در ابرقوی جان من، ایران!

کجاست پنجره؟

چه بی صداست، زمین و زمان خداوندا!
 سکوت می وزد از هر کران خداوندا!
 کنار غربت ایام شعر می خوانیم
 نماند دست و دلی مهربان خداوندا!
 صدای خستگی تن به گوش می آید
 غمی بزرگ نشسته به جان خداوندا!
 خیال، سوخته در ذهن شاعران انگار
 کسی ندارد شعری روان خداوندا!
 فراگرفت جهان را، جهان غمگین را
 صدای سوز دل عاشقان خداوندا!
 نه از نهان جهان ذره‌ای خبر داریم
 نه دل خوشیم به هرچه عیان خداوندا!
 برای دیدن تصویر مهربانی‌ها
 کجاست پنجره‌ی بازمان خداوندا!
 کجاست زمزمه‌ی بیقراری مستان
 پر است جام من از شوکران خداوندا!
 جهان ما پر موسیقی غم‌انگیزی است
 نشسته داغ به جان جهان خداوندا!
 صفای برکت زیبایی فراوان کو؟
 چه رفت بر نفس ارغوان خداوندا!

نه جویباری از سمت کوه می آید
 نه گل شکوفد در بوستان خداوندا!

جهان روایت خوبی ندارد، این یعنی:
 امید سوخت، نمانده امان خداوندا!
 شب و حکایت ماهی که همچنان می سوخت
 نگاه بود و من و آسمان خداوندا!
 نه پیر بر لبش آواز روشنی دارد
 نه آینه است به دست جوان خداوندا!
 زمانه‌ای است که خالی است خانه‌ی مردم
 نماند سفره، چه شد بوی نان خداوندا!
 چقدر تیر که در تیردان خود دارد
 فلک کشیده به سوی کمان خداوندا!
 چقدر بغض زمانه به جان شعرم ریخت
 نداده است دلی کامران خداوندا!
 به جز شکستن دست و دلی که می بینی
 نماند از من، دیگر نشان خداوندا!
 نیاز سوختگان را تو خوب می دانی
 نیاز نیست به شرح و بیان خداوندا!
 ولی به مرحمت و لطف بیکران خودت
 خطوط درهم من را بخوان خداوندا!
 سکوت، تازه‌ترین حرف روزگار من است
 سکوت می وزد از هرکران خداوندا!
 امیدوارم با این صدای بغض آلود
 به مهربانی تو همچنان خداوندا!

جمعه‌ی بی تو

■ عرض ارادت به ساحت مقدس امام عصر علیه السلام

خرابه‌ای است، جهان را درست کن آقا!
 زمین گم است، زمان را درست کن آقا!
 چه رفت بر سر زیبایی فراوانش
 نهان بد است، عیان را درست کن آقا!
 چقدر سوختن و ساختن که می‌گویند
 دل شکسته‌ی مان را درست کن آقا!
 مرا به حرف بیاور، سکوت را بشکن
 غرور شعر روان را درست کن آقا!
 کنار سفره‌ی غمگین عاشقان بنشین
 برای شان غم نان را درست کن آقا!
 صدای مبهم تاریکی است، می‌آید
 چراغ سوختگان را درست کن آقا!
 چقدر دارم از این و آن شکایت‌ها
 دل من، این نگران را درست کن آقا!
 چقدر جمعه‌ی بی تو بیاید و برود
 پر از غبارم، جان را درست کن آقا!
 مباد بگذری از کار این که بد کرده است
 خراب کاری آن را درست کن آقا!
 جهان خسته، جهان شکسته منتظر است
 هزار توی جهان را درست کن آقا!

در هوای وطن

به گوش خسته‌ی من می‌رسد صدای وطن
 من و گریستن این روزها برای وطن
 من و شکستن در لحظه‌های بغض‌آلود
 من و نشستن با رنج دیرپای وطن
 به شکل خانه‌ی نیماست، ابری و سنگین
 سکوت، ریخته انگار در هوای وطن
 به حال کشور اصلا دلی نمی‌سوزد
 چه ماجرای غریبی است، ماجرای وطن
 صدای سوختنی عاشقانه می‌آید
 خراش ریخته بر چهره‌ی رهای وطن
 هزار بار نوشتم بر این صحیفه، کم است
 هزار بار اگر جان کنم فدای وطن
 اگرچه خیره در آینه‌ام، نگاهی شاد
 صدام می‌کند از دور دست‌های وطن
 صدا، صدا، چه صدای شکسته‌ای دارم
 به یاد بغض فرومانده در صدای وطن

یا حسین علیه السلام

شور شعری تازه دارم یا حسین علیه السلام
 من صدایی بیقرارم یا حسین علیه السلام
 بس که از مهر تو لبریز آمدم
 جز نوشتن نیست کارم یا حسین علیه السلام
 با همین چشمی که سرگردان توست
 راضی ام آتش ببارم یا حسین علیه السلام
 روشنم کن، رو به خورشید توأم
 گر نباشی تار تارم یا حسین علیه السلام
 راز یک تاریخ زیبایی تویی
 ای تو یاد و یادگارم یا حسین علیه السلام
 در کنار مهربانی های تو
 نیستم کم، بی شمارم یا حسین علیه السلام
 هر کسی دارد امید، این عیب نیست
 من به تو امیدوارم یا حسین علیه السلام

گرچه شعرم بخشی از راز من است
 می دهی تو اعتبارم یا حسین علیه السلام
 گم شدن، پیدا شدن در کوی توست
 گم شدن را دوست دارم یا حسین علیه السلام
 بعد چندین قرن خونت کاشته
 لاله ای را در بهارم یا حسین علیه السلام
 بغض سنگین محرم در من است
 به غمی سنگین دچارم یا حسین علیه السلام

روشن از زیبایی بسیار توست
حال روز و روزگارم یا حسین علیه السلام
ای لبم مرثیه خوان تو، مدام
مال تو شعر و شعارم یا حسین علیه السلام
خالی‌ام کن از هر آن چه داشتم
نذر تو قول و قرارم یا حسین علیه السلام
با نوایی نینوایی آمدم
مثل حال خویش زارم یا حسین علیه السلام
ای غم من گفتن از تنهایی‌ات
کیست جز تو غمگسارم یا حسین علیه السلام
روشنی را در نگاهم ریختی
می‌کشی خط بر غبارم یا حسین علیه السلام
جز غم تو هیچ چیز دیگری
نه، نمی‌آید به کارم یا حسین علیه السلام
ظهر عاشورا است، در آیینه‌ات
نیزه‌ها را می‌شمارم یا حسین علیه السلام
خیمه تنها نیست می‌سوزد که من
در میان آن شرارم یا حسین علیه السلام
خون تو تاریخ ساز کربلاست
در هوایت سوگوارم یا حسین علیه السلام
روح شعرم، چون نریزم بر ورق!
راز اشکم، چون نبارم یا حسین علیه السلام
نام تو عشق است بعد از مرگ خویش
می‌نویسم بر مزارم یا حسین علیه السلام

چند رباعی

▪ چند رباعی بدهد به احترام امام حسین علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام

ساقی! ساقی! محرم از راه رسید
شیون ز زمین به دامن ماه رسید
از کوچه صدای بیقراران برخاست
بسیار دل از گردنهی آه رسید

ساقی! من و کربلایی از خون ساقی!
چون نی دارم نوایی از خون ساقی!
سوز دل من بوی محرم دارد
من ماندم و های هایی از خون ساقی!

با زمزمه‌ی رهایی امشب ساقی!
دارم دل کربلایی امشب ساقی!
با این همه عاشقان چه حالی دارد
ماییم و سری هوایی امشب ساقی!

در غربت دل‌های شهید ای ساقی!
شد دنیا مان پر از یزید ای ساقی!
از دنیایی که رو به روی من و توست
باید باشیم نا امید ای ساقی!

تا جانی در رکاب مولا داریم
از آن همه دشمنان چه پروا داریم

با این که حسین^{علیه السلام} مهربان یک نفر است
بسیار یزید در زمان‌ها داریم

ای وای حسین^{علیه السلام} و آن صدای بیدار
آن مظلوم همیشه‌های اعصار
با آن همه نامه‌ها که از کوفه رسید
دور و بر او نبود مردی انگار

از کوفه و مردی اش نگوییم دگر
کوفه اصلاً نداشت خود را باور
مضمون تمام نامه‌هایش این بود:
دارد کوفه نگاه آغشته به زر

کوفه! چقدر تو بی‌وفایی کردی
با طبل یزید، هم نوایی کردی
بگذار صدای قافیه گم باشد
کوفه! تو چه کار ناروایی کردی

بین من و تو چه ماند دیگر خواهر!
داریم دلی به خون شناور خواهر!
انگار زمان، زمان شیدایی‌هاست
پیراهن کهنه را بیاور خواهر!

بعد از من تو چراغ راهی خواهر!
وقتی شب شد، آیه‌ی ماهی خواهر!

از غیرت زیر چادر تو پیداست
سجادم را پشت و پناهی خواهر!

رازی ست در این رباعی بی سر من
سجادم را به تو سپردم خواهر!
خاموش شدن؟ نه، این مرام من نیست
فریادم را به تو سپردم خواهر

در شام که آمدی سخنرانی کن
با آن کلمات خود گل افشانی کن
زیبایی های کربلا را یاد آر
در پیش یزید آینه گردانی کن

امشب، چه شبی است، عاشقان بیدارند
از لذت عاشقانه ها سرشارند
حرف دل شان چیست؟ به خون غلتیدن
با شیدایی مگر قراری دارند؟

باید دل خود را به تماشا ببریم
از خاک به سمت آسمان ها ببریم
برداریم آرام نگاه خود را
یک روز به کربلای مولا ببریم

در لعنت غبار

■ قصیده به احترام امام حسین علیه السلام و یاران مظلومش.

ای "کشته‌ی فتاده به هامون" بیقرار!
 دارد نظر به خون تو تاریخ سوگوار
 منزل به منزل از سفر مکه آمدی
 این جاست کربلای تو ای راز ماندگار!
 این جاست کربلای تو، آن سوست لشکری
 با چشم‌های گم شده در لعنت غبار
 این کربلای توست، پر است از یزیدها
 دارند مثل خنجر خود عزم کارزار
 این جاست کربلای پر از لاله‌های تو
 بر خاک ریخت چهره‌ی گل‌های بی‌شمار
 این جاست کربلای تو، با این پیاده‌ها
 می‌ایستی مقابل انبوهی از سوار
 می‌ایستی مقابل مردان نام و نان
 می‌ایستی مقابل دل‌های نابکار
 کوفه فریب خورد و نگاهی به تو نکرد
 کوفه فریب خورد و نشد با تو رستگار
 کوفه فریب خورد و به سیم و زرش رسید
 کوفه سکوت کرد، سکوتی ادامه دار
 کوفه نداشت پنجره‌ای سمت آفتاب
 کوفه نداشت جانی در عشق امیدوار
 تصویری از بصیرت، در چشم خود نداشت
 کوفه چه زود طینت خود کرد آشکار

انگار باخته است در این روزهای خون
 کوفه تمام دین و دلش را در این قمار
 مردان نامه‌های فراوان چه کرده‌اند
 دادند دست دوستی آخر به شام تار
 مردان نامه‌های فراوان... خدای من!
 تنهایی‌ات نزد به دل سنگشان شرار
 مردان نامه‌ها سر مردی نداشتند
 اصلاً نکرده‌اند به چشم تو افتخار
 مردان نامه‌های فراوان نداشتند
 در روزهای سخت قدم‌های استوار
 آنان که نامه‌های فراوان نوشته‌اند
 با تو چه کرده‌اند در آشوب روزگار
 مردان نامه‌های فراوان چه کرده‌اند
 با خانواده‌ی تو در این جنگ شعله بار
 در کربلای تو که پر است از صدای تو
 بسیار خون که ریخته، خون ادامه دار
 خون گلوی اصغر ششماهه و حبیب
 خون زهیر و قاسم و عباس جان نثار
 آن سو صدای اکبر و این سو صدای حر
 گه در یمین شکست دلت، گاه در یسار
 در کربلای تو که به رنگ منی شده است
 دادند سر به عشق سران بزرگوار
 از خیمه‌های سوخته‌ات حرف می‌زنم
 هر روز با صدای شکسته هزار بار
 آن لحظه‌ای که خیمه‌ات آتش گرفته بود

بسیار دید چشم تو تصویر ناگوار
 دامان کودکانه‌ی آتش گرفته را
 می‌دید چشم‌های تو ای اف! به روزگار
 در کربلای تو چقدر زخم ریخته
 دارد هنوز نی ز غمت ناله‌های زار
 آن روز که تمام تنت پاره، پاره شد
 "خورشید سر برهنه در آمد ز کوهسار"
 رازی است خون تو، چه غریبانه ریخته است
 این خون تابناک بر این خاک بیقرار
 در روز واقعه به تماشا نشسته‌اند
 آنان که داشتند به لب‌های خود شعار
 بعد از حسن علیه السلام صدای تو هم ناشنیده ماند
 اصلاً نداشت کوفه دل و دست پایدار
 در پایمردی تو همین بس به کربلا
 تاریخ شیعه از تو گرفته است اعتبار
 ای جان جاودانه و مظلوم تا هنوز
 دنیا به چشم‌های تو کرده‌ست افتخار
 از زینب تو حرف زدن کار مشکلی است
 آن زینبی که بود پر از غیرت و وقار
 زینب کنار خیمه پریشان نشسته است
 آن خیمه‌ای که مانده در انبوهی از شرار
 ای آتشی که زوزه کشان می‌رسی ز راه
 این خیمه‌ی رسول خدا هست، شرم دار
 زینب بلند شو، چه نشینی در این میان
 مانده است از علی دل و دست تو یادگار

گاهی سخن بگو، سخن از غربت حسن علیه السلام
گاهی بگوز سوز شب کربلای یار
با غیرتی که داشت علی علیه السلام خطبه‌ای بخوان
با خطبه‌ات صدای علی را به یاد آر

بی چراغم یا حسین علیه السلام

■ بد احترام تاریخ ساز کربلا، امام حسین علیه السلام

یک محرم درد و داغم یا حسین علیه السلام
 غرق شور و اشتیاقم یا حسین علیه السلام
 "تکیه" دادم به تو و زیباییات
 روشنم کن، بی چراغم یا حسین علیه السلام
 با یزیدی که به دل دارم مدام
 تو نمی گیری سراغم یا حسین علیه السلام
 یک خزان اندوه، حالم را ببین
 ریخت زیبایی ز باغم یا حسین علیه السلام
 محتشم کو؟ بند بندم سوخته
 مثل نی لبریز داغم یا حسین علیه السلام

آغاز زیبایی

■ یا امیرالمومنین علیه السلام

یا امیرالمومنین علیه السلام آغاز زیبایی تویی
 در شب تردیدها، ماه تماشایی تویی
 قرن پشت قرن دارد می رود، اما هنوز
 در کتاب معرفت مبنای دانایی تویی
 ای صدای روشن تاریخ، ای راز بزرگ
 بین تن ها آن که می آید به تنهایی تویی
 خار در چشم، استخوانی در گلو تقدیر توست
 خوب می داند جهان روح شکیبایی تویی
 دست بالای ترا می بینم از روز غدیر
 آن که دارد در دل من همچنان جایی تویی
 با خطی برجسته، این نقش دل محرابهاست
 یا امیرالمومنین علیه السلام مفهوم شیدایی تویی
 بی خیال قافیه، آن کس که با شب های قدر
 از کران روشن تاریخ می آید تویی

روزهای بیقرار جنگ

▪ بد احترام جانباز سرافراز سال‌های دفاع مقدس حمیدرضا حاجی‌زاده.

چه مردی! از تبار خون شعارانی که می‌دانیم
 به دل دارد همیشه مهر ایرانی که می‌دانیم
 پراست از خاطرات کرخه و دزفول و خونین شهر
 نگاهش مانده در سومار و مهرانی که می‌دانیم
 هنوز از روزهای بیقرار جنگ می‌گوید
 گذشته مثل مردان از سر و جانی که می‌دانیم
 دل بالا بلندش در مسیر روشنایی بود
 همیشه داشت با خورشید پیمانی که می‌دانیم
 دلش گنجینه‌ی اسرار ایثار و فداکاری ست
 به کارش داشت از آغاز ایمانی که می‌دانیم
 پراست از خاطرات جنگ با دست و دلی روشن
 شکفت از زخم بسیارش گلستانی که می‌دانیم
 هنوز او راوی شیدایی عزم شهیدان است
 گلویش مانده با بغض فراوانی که می‌دانیم
 شهید زنده، حاجی‌زاده‌ی شورآفرین ما
 دلی دارد پر از یاد شهیدانی که می‌دانیم

شب فراوانی

■ به احترام شب مبارک قدر و مولا علی ﴿﴾

شب رحمت، شب فراوانی ست
 شب قدری که خوب می دانی ست
 شب تسبیح و ذکر و سجاده
 شب پروازهای روحانی ست
 شب مکه، منی، شب عرفه
 شب پراز جلوه های عرفانی ست
 امشب است، آن شبی که می گویند
 همه ی لحظه هاش نورانی ست
 امشب است، آن شبی که شمشیری
 در مسیر بلند پیشانی ست
 همچنان سر به روی سجاده ست
 سجده امشب چقدر طولانی ست
 شب مولا و فزت... و محراب
 شب چنان مسجدی چراغانی ست
 هرچه زیبایی ست، در شب قدر
 بر دل بیقرار ارزانی ست

هَل مِّن...

▪ مرثیہ ای به احترام سید و سالار شهیدان کربلا.

این عمرها که می‌گذرد بر زمین هنوز
 ما مانده‌ایم و جان و دلی آتشین هنوز
 لب‌های توست زمزمه‌پرداز آیه‌ها
 چشمان توست پنجره‌ای و اترین هنوز
 در آسمان دور به یاد نگاه تو
 پیشانی ستاره نشسته به چین هنوز
 جز چشم‌های تو که در آفاق جاری است
 شعری نخوانده‌ایم چنین دل‌نشین هنوز
 خورشید شعله‌ای ست پس از چشم‌های تو
 در آسمان در به در هفتمین هنوز
 چون آب‌ها زلالی و چون آسمان بلند
 انگشتی ست آینه، چشمت نگین هنوز
 ایثار دیده‌است فرازی چنان بلند؟
 تاریخ دیده‌است شکوهی چنین هنوز؟
 تاریخ ما به کوچی بن بست می‌رسید
 گر خود نبود شور تو ای شاه دین هنوز
 صبحی که از کرانه‌ی خونت طلوع کرد
 صبحی ست مثل صبح خدا راستین هنوز
 در آسمان روشن ما بال می‌زنند
 هفتاد و دو ستاره‌ی شور آفرین هنوز

باید گریست داغ علمدار صبح را

با چشم‌های خسته‌ی ام‌البنین هنوز
خورشید این که می‌وزد از کوه‌های دور
دارد نشان مهر ترا بر جبین هنوز
صد بار ذوالجناح دلش را به خاک ریخت
از بس که هست زخم تنت سهمگین هنوز
هل من... هنوز جاری از آن سوی قرن‌هاست
می‌آید این صدای تو از پشت زین هنوز
با چشم‌های تو به تماشا رسیده‌ایم
ای چشم‌ها ت قبله‌ی اهل یقین هنوز
می‌ریزد از لب ت که سر آغاز عاشقی ست
شعر بلند آینه‌ها تا همین هنوز
با این که قرن‌های فراوان گذشته است
خون زلال کیست به روی زمین هنوز!؟

کنار دلم بمان

■ بد احترام بانوی ارجمند سازه نیکخو، همسر شهید بزرگوار سبزیلی خداداد، که بعد از گذشت این همد سال از شهادتش با روح بلند شهیدش حرف می‌زند و یادش را گرامی می‌دارد.

آمد کنار پنجره، دلتنگ و بیقرار
حرف از گذشته‌های خودش زد هزار بار
مثل همیشه حال خودش را مرور کرد
مثل همیشه ریخت دلش را به پای یار
شعری ادامه‌دار شد و ریخت ناگهان
بر روی خاطرات فراوان روزگار
آن روزهای جنگ، خدا! روزهای جنگ
آن روزهای زمزمه در متن کارزار
از جنگ گفت و داغ فراوان لاله‌ها
از عشق گفت و غیرت مردان بیقرار
با عاشقان بگو که در آینه‌ی قرون
ایران کند به خون شهیدانش افتخار
تنهایی من است و صدای تو همچنان
یادش بخیر آن همه زیبایی و وقار
آینه هم به حرمت نام تو روشن است
ای چشم‌ها، خاطره‌هایی ادامه‌دار
امسال هم گذشت و صدا می‌کنم ترا

امسال هم گذشت و پُرم از تو مثل پار
با تو چقدر زمزمه‌ام رو به راه بود

بی تو چقدر پنجره‌ام ماند در غبار
حالا من و تو ییم و تماشای فصل‌ها
حالا من و تو ییم و غزل‌های بی‌شمار
گاهی تو هم بیا به تماشای یادها
مهر همیشه‌های دلت را کن آشکار
با این که سال‌های فراوان گذشته‌است
از من که بیقرار توام، چشم بر مدار
با عکس‌های زنده‌ی تو حرف می‌زنم
گاهی میان گریه‌ی شب‌های انتظار
ای یاد تو ادامه‌ی زیبایی جهان
زیباتر از همیشه کنار دلم بمان

همچنان بیدار

■ بد احترام شهید ارجمند امیر حاج امینی.

با همین جان و جامه‌ی خونین
 می‌روی تا کرانه‌ی دیدار
 تا شود منتشر روایت تو
 زلف خود را به دست باد سپار
 سمت پیشانی تو می‌تابد
 همه شب ماه مهربان انگار
 در دلت جلوه‌ای ست شور انگیز
 بر لب‌ت ریخته هزار اسرار
 گرچه چشمان بسته‌ای دارد
 حاج امینی ست همچنان بیدار

قد قامت الصلاة

■ بد احترام شهید بزرگ احمد پلارک.

پیشانی‌ات گل است، دهانت معطر است
 نام تو برکت است، نشانت معطر است
 از پشت سنگ بوی ترا می‌توان شنید
 وقتی که چشم‌های روانت معطر است
 ای نقش تو ادامه‌ی زیبایی غزل
 جانت پر از خداست، جهانت معطر است
 قد قامت الصلاة، هنوز ایستاده‌ای
 محراب خونی است، اذانت معطر است
 بر دفتر شهادت تو ثبت می‌شود
 حرفی بزن که طرز بیانت معطر است
 با آفتاب و ماه مگر هم سفر شدی؟
 روز تو روشن است، شبانت معطر است
 بر خاک بیقرار "پلارک" نوشته‌اند
 از نور "احمد"، است که جانت معطر است

جان باختن

■ بد احترام شهید ارجمند آرمان نعمتی.

ای چشم تو آسمانی و جان تو سبز
 چون پنجره‌ی بهار دامن تو سبز
 آن‌گاه که پرکشیدی از دامن خاک
 لب‌های تو سرخ شد، گریبان تو سبز

کس چون تو به روی خصم خنجر نکشید
 از جام جنون، می‌ولا سر نکشید
 زین پیش برادرم، کسی چون تو به شوق
 تا اوج یقین به بال خون پر نکشید

تا شور حسین ^{علیه السلام} سر جدا در دل‌هاست
 جان باختن "آرمان" مردان خداست
 نخلی که به دست مصطفی کاشته شد
 از جاری خون عاشقان پابرجاست

از ما نیست

هر آن دلی که ز صهبای شوق شیدا نیست
 قسم به خون شهیدان عشق از ما نیست
 کنون که وسعت دل‌ها لبالب از خون است
 هماره باد پریشان دلی که دریا نیست
 منادیان ظفر، عاشقان غرقه به خون
 ز خون‌تان دل خصم پلید توفانی ست
 ز خاک پاک شما تا گیاه می‌روید
 مرا نیاز به گلگشت باغ و صحرا نیست
 سزد که دیده بگرید به یاد قامت‌تان
 چو داغ مرگ شما داغ سینه‌فرسا نیست
 صفای دشت وجودید و افتخار قیام
 بهار بی‌گل رخسارتان دل‌آرا نیست
 ز خون سرخ شهیدان سروش می‌جوشد
 زبان شعر تو در وصف عشق گویا نیست
 چو عاشقان بلاکش بی‌پوش جوشن رزم
 گرت به پهنه‌ی میدان ز خصم پروا نیست

ایران جان

■ بد ایران عزیز و جاودانه‌ام.

که می‌گویند میان زوزه‌های این و آن تنهاست
 مگو ایران من، ایران تو، ایران جان تنهاست
 سوار رخش، رستم از دل تاریخ می‌آید
 که می‌گویند وطن این سرزمین جاودان تنهاست
 صدای کاوه‌ی نستوهش از بازارگاه آمد
 که گفت این روزها طرح درفش کاویان تنهاست
 بخوان تاریخ را، جنگاورانش را تماشا کن
 مگو دست و دل جنگاوران خاک‌مان تنهاست
 صدای رستم پیراست دارد می‌رسد آرام
 مگو که سرزمین خوب سهراب جوان تنهاست
 هنوز آن تیر دارد می‌رود تا کوه‌های دور
 صدای آرش است این، کیست می‌گویند کمان تنهاست
 چه دل‌هایی پر از زیبایی شهنامه خوانی‌هاست
 که می‌گویند که ایران در مصاف دشمنان تنهاست
 هنوز از سورنا و آریوبرزن نشانی هست
 مگو ایران من، ایران تو، ایران جان تنهاست

کدام جمعه؟

کدام جمعه چراغ تو می شود روشن
 کدام جمعه جهان با تو می شود ایمن
 مرا به صبح تماشایی خدا برسان
 شب سیاه مرا با حضور خود بشکن
 تو نیستی و من و دل صدایمان تنهاست
 تو نیستی و من و دل پریم از شیون
 کدام جمعه جهان می رسد به دیدارت
 کدام جمعه؟ بگو زودتر، بگو لطفاً
 برای گفتن زیباییات کم آوردم
 زبان شعر مرا بیشتر خواه الکن
 برای دیدن تو صف کشید جان جهان
 نصیب چشم و دلم باد لذت دیدن
 کدورتی ست اگر بین ما تمامش کن
 کدام جمعه دلت صاف می شود با من؟

کنار آینه

• بد یاد خبرنگار پرشور روزهای جنگ، استاد کریم سلمان پور و صدای جاودانه اش.

روحش شاد و در جوار رحمت الهی.

"کریم" بود و صدایی بلند بالا داشت
 کنار لفظ نفس هاش رنگ معنا داشت
 چو ماه در شب آفاق دور می خندید
 دلی بزرگ تر از آفتاب فردا داشت
 چقدر پنجره وا بود رو به روی دلش
 کنار آینه با خود همیشه نجوا داشت
 صدای شعله ور او به شعر می مانست
 برای گفتن راز جهان لبی وا داشت
 صفای همدلی و مهر در نگاهش بود
 چقدر زمزمه ی روشنش تماشا داشت
 "کریم" راوی رنج صدای مردم بود
 به کار خویش زبانی همیشه گویا داشت
 "کریم" و رادیو و سال و ماه شورانگیز
 چقدر عشق به کار صدا و سیما داشت
 و رفت سمت افق های دور "سلمان پور"
 "کریم" خانه در آن سوی آسمان ها داشت

باران فرشته

■ به احترام شب‌های مبارک قدر.

امشب، شب راز بار، امشب، شب نور
 امشب، شب بیقرار، امشب، شب شور
 باران فرشته بر زمین می بارد
 امشب، شب اشتیاق دل‌های صبور

امشب، امشب هزار معنا دارد
 لب‌های همه رنگ خدایا... دارد
 امشب، شب رحمت است تا مطلع فجر
 قد قامت عاشقان تماشا دارد

امشب، شب ما چه نور باران شده است
 خانه، کوچه، شهر، چراغان شده است
 نوری ست که بر جان جهان می بارد
 شیدایی عاشقان فراوان شده است

در این شب قدر، این شب نورانی
 داری به لب زمزمه‌ای قرآنی
 تا دست و دلت پر شود از زیبایی
 ای دل داری آینه می چرخانی

بیقراری‌ها

گاهی از آینه می‌پرسم، زمانی از خودم
 تا بگیرم از سر مستی نشانی از خودم
 بیقراری‌های خود را ریختم در پای شعر
 ساختم با زخم‌ها رنگین‌کمانی از خودم
 راز اندوه فراوان دل دیوانه را
 شرح کردم در میان داستانی از خودم
 با من از پروازهای ناگهان چیزی مگو
 تا زمینگیرم، ندارم آسمانی از خودم
 از ملال‌انگیزی این راه بی‌پایان می‌پرس
 خویش را جا می‌دهم در جامه‌دانی از خودم
 از میان این همه نادیدنی‌هایی که هست
 چشم‌ها کردم به تصویرروانی از خودم

رنگ شب

■ برای دختری که در خان یونس با گیسوان آشفته در آشوش پدر، از داغ برادر می‌گریست.

آه از آن گیسوان آشفته
 آه از این گریه‌های جان‌سوزت
 از عزیزی که نیست می‌گویی
 رنگ شب ریخت بر تن روزت

چه شد آن ناز کودکانه‌ی تو
 چه شد آن شادمانی بسیار
 آه از آن گیسوان آشفته
 چه کسی خواست تا بگریی زار

آه، خان یونس آه، خان یونس
 گریه کن، گریه کن، ترا کشتند
 کودکان ترا غریبانه
 در شب کوچه بی‌صدا کشتند

کودکان ترا که می‌بینم
 بغض می‌ریزد از تبسم‌شان
 از صداشان گرسنگی پیدا است
 ریخت بر خاک سهم گندم‌شان

هول می‌ریزد از دل و دستم

زخم‌های ترا که می‌بینم
سوز شعر مرا بخوان آرام
در هوایت چقدر غمگینم

تویی و بیقراری بسیار
کار و بار تو سخت می‌گذرد
این همه درد و داغ‌ها یعنی:
روزگار تو سخت می‌گذرد

تویی و خانه‌های ویرانت
آه می‌ریزد از لب‌ت بسیار
یک محرم به خون نشست دلت
کربلا شد کنار تو تکرار

حسرتی تازه در نگاه من است
حسرتی که فقط تو می‌دانی
آه، خان یونس آه، خان یونس
تویی و گریه‌های طولانی

زخم‌های ترا که می‌بینم
سوز شعر مرا بخوان آرام
در هوایت چقدر غم‌گینم

تویی و بیقراری بسیار
کار و بار تو سخت می‌گذرد
این همه درد و داغ‌ها یعنی:
روزگار تو سخت می‌گذرد

تویی و خانه‌های ویرانت
آه می‌ریزد از لب‌ت بسیار
یک محرم به خون نشست دلت
کربلا شد کنار تو تکرار

حسرتی تازه در نگاه من است
حسرتی که فقط تو می‌دانی
آه، خان یونس آه، خان یونس
تویی و گریه‌های طولانی

تا نقطه‌ی پایان

• به احترام مظلومیت شهید والامقام اسماعیل حسینی، که دوستان فراوانش در میان کشورهای عربی، در صحنی واحد کنار دشمنانش تا هنوز ایستاده‌اند.

فلک را می‌شناسم، هم بر این سامان نمی‌ماند
صدای روشن تو در جهان پنهان نمی‌ماند

نتانیا هو همان شارون چندین سال پیش ماست
یقین دارم که این دیوانه مثل آن نمی‌ماند

هزاران دوست داری، در کنار دشمنان اما
ببین که دوست با تو بر سر پیمان نمی‌ماند

صدای خون تو رازی است، یک تاریخ شیدایی است
پس از تو نیز "اقصی" خالی از "توفان" نمی‌ماند

تو دیدی صحبت از پیمان ابراهیم یعنی چه:
جز ایران با تو کس تا نقطه‌ی پایان نمی‌ماند

تو رفتی و صدای خون بیدار تو می‌گوید
در و دیوار غزه تا ابد ویران نمی‌ماند

ظهور است و صدای مهربان حضرت مهدی
برای دشمنانت فرصت "جولان" نمی‌ماند

گلوی عاشقت رازی ست در آینه‌ی تاریخ
که "اسماعیل" جان بی‌جذبه‌ی جانان نمی‌ماند

لبت یک روز در قاب فلسطین می‌زند لبخند
صدای آه مظلوم تو سرگردان نمی‌ماند

گلوی عاشقت رازی ست در آینه‌ی تاریخ
که "اسماعیل" جان بی‌جذبه‌ی جانان نمی‌ماند

لبت یک روز در قاب فلسطین می‌زند لبخند
صدای آه مظلوم تو سرگردان نمی‌ماند

عشق مولا

• سوگ سرودی به احترام آیت‌الله حسین آقا فقیه علی‌آبادی.

چند سالی از فراق حضرت آقا گذشت
 کس نمی‌داند چها در سوگ او بر ما گذشت
 چند سالی هست تا دنبال مَحمل می‌دویم
 عُمر ما مجنونیان در دامن صحرا گذشت
 نقش نیکویی بماند ز آدمی، این بهتر است
 ورنه در غوغای هستی زشت یا زیبا گذشت
 آسمان ما پس از تو کور ماند و خسته‌ایم
 بی تو بر ما این همه اندوه جان فرسا گذشت
 آه از آن استاد، استاد فقیه و مهربان
 روز ما بی چشم او مثل شب یلدا گذشت
 در زلال آسمان روبرو پرواز کرد
 او که با آینه‌ای در دست از دنیا گذشت
 با مُحَرَّم اُلفت دیرینه‌ای انگار داشت
 عشق مولا داشت، با چشمان خون‌پالا گذشت
 تا نبیند داغ گُلگون امام خویش را
 چند روزی زودتر از صبح عاشورا گذشت

با بهار

■ به جانباز سربلند سال‌های دفاع مقدس، حاج شعبان کاظمی.

عاشقان

عشق واژه‌ی بلند روزگار را

در پیگاه رزم

با بهار عمر خویش

شرح می‌کنند.

آه، ما

ایستاده‌ایم و غبطه می‌خوریم